

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228704**

UNIVERSAL  
LIBRARY



وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

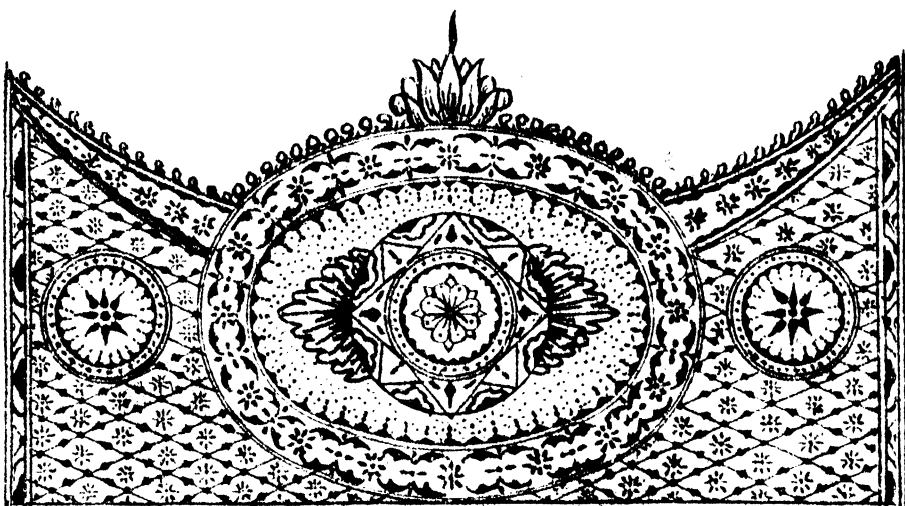
الحمد لله والمنة لله  
وزمان حسبه امان مجموعه مشويات فوائد آيات اعنى

مجموعه مشويات  
فوائد آيات اعنى  
مجموعه مشويات  
فوائد آيات اعنى

از تصنیفات جناب اجبر دهار سنی شاد  
صاحب متخلص به باقی دام قباله و فضاله

مَطْبَعُ مَقْبُورِ الْكَافِرِ طَبْعُ الشَّامِ

عظ مرصف ما قبل العباد على الله



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نخلبند گلستان کن فکان  
ارغوان گیرم پی سرخی آب  
عین سارا مداد حنا ملام  
رشته شیرازه از سنبل کنم  
تا کنم این نظم رنگین ارقم  
شد حکم خاص سالاری تمام  
زودتر گردیده زو کشمیر و دل

بعد حد گلشن آرای جبینا  
برگ گل آرم بهم بهر کتاب  
یاسمن گرد و بیاض ناملم  
نهار سطر از رگ بلبیل کنم  
پس تراشم از فی زنگس قلم  
باب و دیو ارجیب باغ عام  
فرخا باغ و خوشا تالاب تل

پر خیا باشن گلهای عجیب  
 تا کجا سازم رقم اقسام گل  
 ای مهندس شکل گلدهن نشین  
 زیر هر نخل بلندش صبح و شام  
 بان بس بزمی و رنگ تازگی  
 باز میگردد ز هر گلشن بهار  
 جهد و سعی با سنان در کاریت  
 با و فور سبزهای رنگ نگ  
 بچوته بار ا بسکه هم کرده اند  
 راغ را یکباغ زیبا ساختند  
 آتش بے دو گل فروختند

در چمنهایش یا صین غریب  
 وقت بے باید ز به نام گل  
 این مثلث این مدور این معین  
 میکند خود ذات شادابی مقام  
 در دکن دار و بلند آوازگی  
 و ایم اینجا میکند سکن بهار  
 اندرین گلشن خزان اباریت  
 در خیا باشن نگشته جانگ  
 بر زمین فرش مشجر کرده اند  
 دشت را چون نقش و سیاه  
 خان و مان صبر بلبل خفتند

لار و پتیر شد شب جهان در  
 شب گموا نشب بوضو چون روز بود  
 هر طرف سر و چراغان نور با  
 صف بصف سر و چراغان ایجوم  
 هر کجا صد لاله روشن خفتند  
 روغن گل بود گوئی و چراغ  
 عکس آتش بازی اندر آب بود  
 گوله انجم نشان سر شد هزار  
 تیر باران شهاب تابناک  
 از قلم آویز استجار غریب  
 فیش فشیک تیغ بازی می نمود

ساند رس حباب شد حیران در  
 شام او صبح جهان افروز بود  
 هر شجر گردید از ورشک چنا  
 بکشتانی بود گفتی پر نجوم  
 بر زمین اقمار را انداختند  
 غیرت پر دانه شد هر مرغ باغ  
 یا کو اکب غرق در تالاب بود  
 بر زمین از آسمان شد نور با  
 او چ گیر از سمک شد تاسماک  
 هر یک از فرط نیرنگی عجیب  
 دو دوک بهم ترک تازی می نمود

در وصف آن که در شب  
 از آتش باران نور با  
 هر کجا صد لاله روشن  
 روغن گل بود گوئی و  
 عکس آتش بازی اندر  
 گوله انجم نشان سر  
 تیر باران شهاب تابناک  
 از قلم آویز استجار  
 فیش فشیک تیغ بازی  
 ساند رس حباب شد  
 شام او صبح جهان  
 هر شجر گردید از  
 بکشتانی بود گفتی  
 بر زمین اقمار را  
 غیرت پر دانه شد  
 یا کو اکب غرق در  
 بر زمین از آسمان  
 او چ گیر از سمک  
 هر یک از فرط نیرنگی  
 دو دوک بهم ترک تازی

از طرّقه غلغله با طمطراق  
 که نهیدیش عالمی گردیدنگ  
 کاسه های آفتاب ماهتاب  
 هم قلم زرچیک گل فشانی نمود  
 کوه نوبت را چو روشن ساختند  
 بازی آتش دو سو تقسیم بود  
 چشم عالم زمین تماشاخانه شد  
 پال صاحب اوستا و سخن  
 با نرّاق هر یک کاشنی بر ملا  
 تا بنوک شعله حرف از نور ساخت  
 خیمه های بس فراخ از خیمتند

انچنان یک نخت شد بالانقاص  
 یاد او از سوزش جنگ و جنگ  
 مهر و مه از دبتاب از سوز و تان  
 چار حدّ باغ نورانی نمود  
 دشت را وادی امین ساختند  
 هر طرف گلزار ابراهیم بود  
 دیده بدین زحیرت تیره شد  
 حرفه بار از دستم با انقاص  
 لار و نپیر آف بود و سیگلا  
 لار و صاحب را بسا مسرت ساخت  
 آسمان برزین ساختند

این شعر در زبان  
 فارسی است  
 و در این شعر  
 کلماتی که  
 در این شعر  
 به کار رفته  
 است  
 عبارتند از  
 غلغله  
 طمطراق  
 نخت  
 انقاص  
 جنگ  
 سوزش  
 مهتاب  
 سوز و تان  
 باغ نورانی  
 امین  
 ابراهیم  
 تیره  
 انقاص  
 سیگلا  
 مسرت  
 برزین

شد مکان آهین آراسته  
 اندران سیم فرنگیها بسوز  
 تنخته گلزار تخت میز بود  
 از ظروف و کاسه خوش رنگ  
 مرغ و ماهی شربت نان کباب  
 همچنان برچیده بود آن میزبان  
 کار و باخار سه پنجه دسته دار  
 از پسته اکل خورشید فزار بود  
 خوشنما در کاسه چین دستمال  
 هر کجا سر پوشهای زرنگار  
 بود هر پشتاب سیمین قرص ماه

انچنان کز روی خجل شده خواسته  
 جمع حورا بود گو یاد در قصور  
 در نظر با خوش بهار انگیز بود  
 انجمن شد غیرت ارشاد رنگین  
 غیر ازین الوان نعمت جیسا  
 شیر کز دیدنش هر چه جان  
 میزدی بر پهلوی گلن خم و فنا  
 غنچه لب اتو گوئی غار بود  
 دسته از یاسمین به مشال  
 آفتابی بود و او از خون آشکار  
 زیر آن سر پوش چون مهر کلاه

در آینه بنی علی

در آینه بنی علی  
 در آینه بنی علی  
 در آینه بنی علی

پیچیده با چون آخته و نیالده ا  
 شکل جوزا بود هر جا هر حسین  
 هر یک با همه همه دوش بود  
 شمع کا فوری بسبع و انتشاء  
 بود از اقسام وین <sup>نم شرب ۱۲</sup> پیرے  
 هر یک خود ساقی خود با ده نوش  
 مستی و هشیاری اینجاست بهم  
 خون بلبیل یا شراب لعل فام  
 با ده بی غش بود و ساغر بهیشا  
 بود ساغر کشتی دریای می  
 جام یا الماس یا در نجف

در کف هر زهره سیما بد بکا  
 از طرب با هم نشین کز نشین  
 بانشاط و عیش هم آغوش بود  
 سنبله آسانات لنتش وار  
 طرفه میخوردند از تدبیرے  
 ست کیفیت و با عقل و هوش  
 یعنی افزون بود و فحش نشم کم  
 لاله نعمانی یا گل یا که جام  
 آفتابی بود روشن در هلال  
 جوش دریا پنبه میثای می  
 رغوہ یا کیمت گوهر در صد

شراب  
 می  
 زنده

در میان گدسته رنگین نر  
 گرم گرم آن ناخوشها شکر  
 هر یک میخورد میگردی بسیار  
 آن یک گرم سخنهای ظریف  
 آن کباب ان سالم کیطرن  
 هم بطو هم فیل مرغ و قاز بود  
 در کباب بی نمک قوت گزک  
 بیضه خورشید بود آلو نبود  
 کو شمار نان پاؤ کو چلاؤ  
 هر کباب نیم پخت فاخته  
 از نمک دل همیشه ساختند

بود در گلدان صنی پر بهار  
 سرد سرد آن شیر و شکر تیار  
 گفتگو از گرم و سرد روزگار  
 وان گر سرد از جوابات لطیف  
 مرغها بریان سالم کیطرن  
 بی پروبی جان و بی آواز بود  
 از لب پر شور پاشیده نمک  
 زرد و بی روغن چو خسار حسود  
 گشته مطلوب همه کو کویلاؤ  
 شور بی شوری به بزم انداخته  
 پس تو ابل ندران انداختند

تو ابل ندران  
 سبکی کرد او تیار  
 بکران بفرمودند  
 بند و ز سبکی از  
 ابل زبان بچینی  
 ۱۲

سخ و بریان گشته آن <sup>بشت</sup>

طشت از و چون طشت گل <sup>سفید</sup> سرخ

ماهی ترا شنای آب گرم

هم کبابی بوداده بود

مطلقاً ملح و تو ابل می <sup>بشت</sup> نداشت

آن مقطر شور بای <sup>ط</sup> چاپها

چیت مطلب از مذاق <sup>ط</sup> مانده

دقیر الوان نعمت گاو خورد

نام کتاب ترکیب بخش پنجم

بود از هر چیز بهتر آن <sup>ط</sup> پنیس

شلغم و ترب و چغندر با گزر

بالب چون قندشان گشته <sup>ط</sup> تزیین

چربی او چون سفیدی <sup>ط</sup> کرده

یا بهار زعفران <sup>ط</sup> شنبلید

گشت و شد بهر خوش <sup>ط</sup> تیارم

شور دریا خود در <sup>ط</sup> واقفاده بود

حاجت از تیزی <sup>ط</sup> بلبل می نداشت

روح شحم و لحم <sup>ط</sup> بد طاقت فرا

بود از حکمت <sup>ط</sup> نظر بر فائده

گاو خورد آن گاو <sup>ط</sup> اقصا بود

بومی او چون <sup>ط</sup> مشک قائم تا بدیر

سرکه انگور در <sup>ط</sup> می ستر

در مذاق آن <sup>ط</sup> سرکه شد سبزین

شور بای پودر از کبابی  
که شکر طعم  
از گشت است

طعم بشت  
چیز زبان با گزین  
پنیس را سبک بود

مسکه خالص چو سیم خام بود  
 بستنی در قالب نشان گشت  
 مخمات در طعم و شکل رنگ بود  
 بود شیرینی به از قند و شکر  
 از طرته نقل خوش پیداشده  
 میوه های تازه و تر به شما  
 در کف هر یوسف تیغ و ترنج  
 خنده دندان مثل انار  
 از عر تاب هم بچشم چند بود  
 بود ز انمار و لایت هر شمر  
 از لب شیرین نشان چون کافور

از لطافت در طلائی جام بود  
 کش بلور از سنگ غیرت گشت  
 مهره مهره چون جواهر سنگ بود  
 هر یک از تسمه دگر نوعی دگر  
 عالی زین شنبه شیدا شده  
 از بهی و سیب نارنج و انار  
 شاد و خرم فارغ از آید و ترنج  
 می نمودند از بهی کار و بار  
 که صفاتش غنچه سان لب بند بود  
 نورین رس کرده در شمشک  
 بی گمان قند مکر رخام یافت

بستنی در قالب نشان گشت  
 مسکه خالص چو سیم خام بود  
 از لطافت در طلائی جام بود  
 کش بلور از سنگ غیرت گشت  
 مهره مهره چون جواهر سنگ بود  
 هر یک از تسمه دگر نوعی دگر  
 عالی زین شنبه شیدا شده  
 از بهی و سیب نارنج و انار  
 شاد و خرم فارغ از آید و ترنج  
 می نمودند از بهی کار و بار  
 که صفاتش غنچه سان لب بند بود  
 نورین رس کرده در شمشک  
 بی گمان قند مکر رخام یافت

قاش و بی هسته بد خرمای  
 قاه قاه فلفل مینا جدا  
 هم شراب از ببط کباب زرفند  
 نغمه سرنا و تنبور و دهل  
 اسپنجان آواز عشرت ساز کرد  
 شیشه آب لایت سر کشا  
 آن بخار و بلبله وان چون شود  
 بی اثر جوش و خروش و نبود  
 اندر و روح ترنج و زنجبیل  
 نرم نرمک باد سرد خشت باد  
 تا هوای بادکش ساز آمده

ترز شیرینی او حلوا س تر  
 خنده هر ساغر صهبا جدا  
 در میان این دو بطر بطر زنده  
 بر محل هر مقام و هر محل  
 که طرب مرغ کباب آواز کرد  
 هر طرف آواز سنج و قناد  
 قوت کیلوس و کیموسی فرود  
 بی سبب بین نامی نوش افروز  
 از پی هضم غذا اهاست تقیل  
 هر دم از باد و بهشتی یاد داد  
 از هواداری صبا باز آمده

شربت ایگونی  
 میو با شکر  
 گویند که در میان  
 حسد استوانی را

شربت باد بهشت  
 بزرگ از بلبله و ان  
 که سفت می آید

از دو گر جانب هو ابالای سر	یک طرف موج نسایم تا کمر
چرخ زن پیوسته گرد اگر مینر	در دو او و مینر بان با تمینر
از کلو او ز اشتر بود اوی صدا	بهر هر هر سیهان یک یک جدا
انچه بود از ما حضر آورده پیش	هر یک مصروف کار و بار خویش
دور آخر جام کافی بود و بس	جمله اکل و شرب و افنی بود و بس
بعد نامی نوش خوش بر خاستند	این چنین یکپاس بزم آراستند
طبله عطار شد هر شانه	از شسیم خاص باغ عامه
نافه نافه مشک و عنبر بخت	دسته دسته برگ و گل آویختند
شد چمن آرا او سالار جنگ	از پی گلگشت خوبان فرنگ
یعنی محبوب علیخان شاه ما	تا نظام الملک آصف جاه ما
خسرو گل سان بهار افزا شو	اندین گلشن قدم فرساشو



نذر گیر و اشترنی از شکر <sup>طبعی</sup>	وز عطا صد برگ انجشده صدی
منصب بلبل هزاری هم کند	پرز گوهر دامن شبنم کند
هر نهال باغ را ساز و نهال	سور اگر دوسر افزای کمال
هر سه برگه را ز بس لطف و سخا	خلعت سه پارچه سازد عطا
بخشد از فیاضی آن شاه نام	جفیری را ز سمن اسیم خام
آبر و تالاب را افزون کند	سبزه بیگانه را بیرون کند
باریاب او شود باد بهار	تا ز گل را کند برت نثار
چشم ز گس دین بینا شود	سوس اندر مدح او گو یا شود
هم گل سوری کند از وی هر دو	داغ گردد از دل هر لاله دور
وز پریشانی شود سنبلیبری	سر کشد تاج خرد سن زافسری
سور انجشده لقب هفت پناه	هر گل خورشید را خورشید جاہ

غنچه را افسردید گل اقبیا  
 از عنایت یکه راس از و نهرا  
 رتبه شمشاد بالا تر شود  
 سرور کار علماری دهد  
 بنده فرمایش نافرمان شود  
 از نفاذ حکم و طیب حلق او  
 هر کجا او جلوه فرمائی کند  
 مروه جنیان دعا خوانندیم  
 لکن داودی شود صورت نهرا  
 نغمه پردازی شود در آسین

مرجا گویان رسد باوصبا  
 هر پیاده را گت گلگون نهرا  
 فرنیلو فراز و وافر شود  
 شاخ را شمشیر برداری دهد  
 جان نثار او گل مرجان شود  
 هر گل شست شود بد دور ز بو  
 هر گل یوسف ز لیخانی کند  
 مرغ آسین گوید آسین یا اگر  
 هم شود منتقار او مضرات  
 تا سر آید این غزل مرغ آسین

غزل  
 جام یاقوت روا نم داند  
 ساقیا قوت روا نم داند

بے سخن گنج روانم داوہ	بوسہ خوشن ان دہانم داوہ
زیر بام خود مکا نم داوہ	آرزوے قصر حبت چون کنم
ساقیا رطل گرانم داوہ	ہست ز احسانت سبکہ شمع
ار معنائی ار معنائم داوہ	ہر چه صاف در بخشیدی لطف
گو کہ ستاپا ز بانم داوہ	سوز جانم در بیان ناید چو شمع

	این می باقی کہ بخشیدن	
	طرفہ عشر جاوہ انم داوہ	

کان ز بسازد مکان پستین	روزی از زراپشی آن شاه زمین
باشد این مختار دیوان و وزیر	چون گل خورشید گردان سوا
تین ہمتہ ترتیب تریں دانند	برہین امیدش آئین داوہ
قابل شاہت این باغ خدی	گر خدا خواهد بر آید این امید

سد مگوسد سکند بسته اند	بسکه محکم پایه اش بر بسته اند
حسرت رضوانش گر گویم سزا	باب او چون باب جنت و لکشا

باقیا تا بیخ او بی بیش و کم	
باب باغ عام آصف کن رقم	

ساقیا در ده من گلفام	تا کنم ختم این بجا عام
خسرو گل تا بهر تخت چمن	جلوه ندر ماید چو شمع انجمن
تا شیر خاص و باشد صبا	تا ز بهر گل کت لبیل دعا
باد بهر تخت خلافت شاه ما	این نظام الملک آصف جاها
وین شیر خاص مختاری کند	دایما بر خلق سالاری کند
از طفیل ساقی کو شتر علی	نائب و مختار پیغمبر علی
انکه از وی هر کرامت باا	یار باقی هر ش صحبت باا

## خاتمه

الحمد لله والمنة که شنوی بهار عام در تعریف باغ عامه شهر  
 حیدرآباد مینوسواد که هر شعرش آب رنگ گلزار معانی و لفظ  
 لفظش طراوت بخش چین جادو بیانی است از تصانیف جناب  
 سرآمد شعرای زمان نکته سنج و شیوا زبان خمخانه شعر و سخن رسا  
 جناب منشی گردواری پرشاد و صاحب تخلص باقی سرشته

فوج باقاعدہ متعلقه دیوانی خلف الصدق رومی نرہر پرشاد  
 صاحب شترتیر داراستیفای تتجاویل خان امانی۔

در مطبع مفید عام اگرہ باہتمام احمد خان صوفی طبع گردید

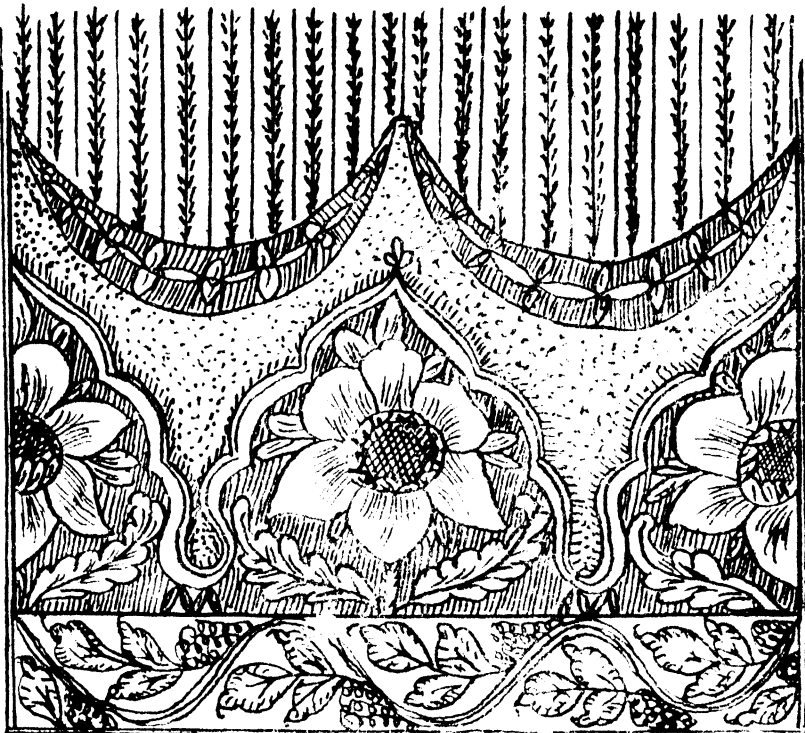
دہتم ماہ شعبان المعظم ۱۲۹۲ھ

اول مرتبہ پانصد جلد



بسم اللہ الرحمن الرحیم

کہ ہر شعر آن در صفت علما و درین نامی لاینتہای نواب مستطاب زیر الممالک  
 نواب لاریجنگ بہادر دام دولہ از تصنیف شاعر شیرین زبان سخن سنج  
 فصیح بیاد اجگزہاری پیرشاہ صاحب باقی شہرت و اجمیت باقاعدہ  
 نظام الملک آصفیہ بہادر خلف الصدق سلسلہ سہری پیرشاہ صاحب  
 شہرتہ وارد دفتر استیفاء تھاویل خان سامانی سرکار دولتمدار آصفیہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در صنعت سجع موازنه

نیر چرخ غلا سالار جنگ      گوهر بحر صفا سالار جنگ

در صنعت لاحق یعنی الفاطمی که بسرنجی نوشت شده

اگر ملحق گردانند و بجز دیگر خوانده شود

فوق تریت چشم فطرت پرورش فطرت مزه عقل پشت بهت پاقت بر سطوت سبیل

در صنعت تعطیل یعنی غیر منقوط و سبج متوالی و مذ و بحین ۲

داوردل حاکم ملک و ملل      سرور کل عالم علم و عمل

در صنعت منقوط و اوستیه الصفات

تیز تیغی نهی بخشه زین زین      زینجی تبیش جیشه پیشین

در صنعت فوق النقاط یعنی تمامی حروف نقطه بالا دارند

خلق او شد حت بر شک ختن      بگشت از ور شک ختن بک کن

در صنعت تحت النقاط یعنی تمامی حروف نقطه پایین دارند

جای او در دل بود اصحاب را      پای او بر سر بود اصحاب را

در صنعت خیفاد لغت معنی آن ایسی بود که یک چشم او

سیاه و یک چشم او کبود باشد و در صنایع چنانست که یک

کلمه منقوط و یک کلمه غیر منقوط بود

زیب ملک بخت و رک پیش او	نقش کاکب لاس پیش او
-------------------------	---------------------

در صنعت رقعا و لغت معنی آن گویند می سیاه باشد  
 که نقطه های سفید بر او بود و در صنایع چنانست که یک شتر  
 منقوط باشد و یک حرف غیر منقوط

کیست شش آنکه باش برترش	کیست آن که آنکه باش برترش
------------------------	---------------------------

در صنعت تکس و صنعت رد العجز علی الصدر

آسمان آفتاب قدر و نشان	شان قدر آفتاب آسمان
------------------------	---------------------

در صنعت تجنیس تام مع التصریح

هر که بزود گردن برسان گردوز	هر که زو گردن برسان گردوز
-----------------------------	---------------------------

در صنعت تجنیس تام درین شعر در مصرع اول دستور یعنی  
 وزیر و نظام لقب نظام الملک در مصرع ثانی دستور

بمعنی قاعده و نظام بمعنی انتظام باید خواند و صفت

تجسس همین است

از فراست گشت دستوز نظام تازه کرد آئین و دستوز نظام

و صنعت تجسس ناقص و آن چنانست که در صورت

کار تجسس برابر باشد لیکن مختلف در حرکات چون

ملک و علم و علم

ملک گشت از چو در هم ابراهیم شده گیتی علم

و صنعت تجسس مرکب مقرون و آنچه آن لفظ

بر وضع و وضع بود و یک لفظ به ترکیب میجاس

آن چون به کتابت متشابه باشد از نام مقرون

گویند

بهر نسق ملک جان پروانه کرد	وز زیان و سود خود پزیرانه کرد
----------------------------	-------------------------------

در صنعت تجنیس مرکب مفروق چون در کتابت  
فروق بود لهذا مقرون گویند

بودش از اقبال عقل و هوش یار	زان شده در نظم گیتی هوش یار
-----------------------------	-----------------------------

در صنعت تجنیس مکرر و آن چنانست که الفاظ  
متجانس به تکرار در آرند

عمل بنجی کرد و داده او داد	چون نگر دو جان همنام و شاد
----------------------------	----------------------------

در صنعت تجنیس خطمی و آن چنانست که فقط در کتابت  
متشابه باشد

صد مجت کرد و یک محنت گرفت	ز حمت از وی صورت حمت گرفت
---------------------------	---------------------------

در صنعت تجنیس لفظی

<p>گرد راهش سه تین بصر</p>	<p>خاک پائے اول و جان در لیس</p>
<p>در صنعت تجنّیس طرف و آن چنانست که یک طرف لفظ تجنّیس دارد چون استان و راستان</p>	
<p>راستان را آستانش مکن است</p>	<p>آستانش را مان است</p>
<p>در صنعت تجنّیس زاید آن چنانست که حرفی و الفاظ تجانّس زایده باشد اول تجنّیس زاید که یک حرف اول او زایده بود</p>	
<p>نیست چون او دیگر یار و یار</p>	<p>ز و قومی دلگشایه هزار و هزار</p>
<p>دو یک تجنّیس زاید و سطحی و حرف در میان الفاظ تجانّس زاید باشد</p>	
<p>در بگرد تیغ بخورد سام سم</p>	<p>گرنه بشد باد و بد جام جم</p>

سیوم تخنيس زياد آخري كه بچرف در آخر الفاظ  
تجانس زياده باشد

بلبل گلزار عيش بلبله	سنبلستان قدش سنبله
----------------------	--------------------

در صنعت ذوات اين و آن چنانست كه يك شعر  
در هندی و فارسی خوانده شود

همسری اس برگزینی کی کس	برتری اس بیسینی کی کس
------------------------	-----------------------

در صنعت اقتباس و آن صنعتی است که آیت و حدیث  
موزون کرده شریک شعر سازند حدیث

طاعتش بر مردمان حلیه جو	ان عمارتکم لکننا تمتر ضو
-------------------------	--------------------------

## آیت

وصف عدلش را بسازید از درون	شم اقر ز شم و انتم تشهرون
----------------------------	---------------------------

در صنعت وُج و حن طلب ووج متضمن کردنت  
 مثال یا قول شهرزاد شعر

من طلب کردم بکرم من طلب	خدیجهش بر ازان بعد شوق او
-------------------------	---------------------------

در صنعت ابهام و آن استعمال کردن لفظی است  
 که محتمل باشد بدو معنی نیاز یا داده ازان

باری پیام بدر بارش ازان <small>لفظ ابهام</small>	تم فخرش چون که می کام بیان
---	----------------------------

در صنعت رجوع و آن چنانست که کلامی گویند  
 و بعد ازان برگشته شوند .

باعد ویش هم سر لطف و وفات <small>لفظ کفعم عدویش خود کجاست</small>	
--	--

در صنعت تکرار در تکرار و آن چنانست که در بیت  
 اول الفاظی تکرار آزند و باز در بیت دیگر همان

لے اشارت قول من  
 طلب جلد ۱۲

## الفاظ را تکرار سازند

قطره قطره لطف اورشک کجا	دوزه دوزه مهر او نورشید دار
-------------------------	-----------------------------

## استعاره و صنعت ایضا

کشت دل زان قطره قطره گلشن است	چشم جان زان زوره زوره روش است
-------------------------------	-------------------------------

## در صنعت تکرار بعید و صنعت تعجب

کم بود چون او به عمر کم بزرگ	هم به سن خود به فطرت هم بزرگ
------------------------------	------------------------------

## در صنعت تکرار قریب و حسن آن ظاهر است

دیر دیرش باد در گیتی قیام	زود زود از بخت کرد این نظام
---------------------------	-----------------------------

در صنعت ترا فوق و آن چنانست که دو شعر یا زیاد

از آن بطریقی گفته شود که هر مصرعه آنرا که خواهند

با مصرعه دیگر ضم نمایند بیستستقیم گردد

ماه دهر افروز اوج برتر است

مهر عالم تاب دین و داور است

قطب چرخ عدل و دانش گزیت

اختر پر نور برج سرور است

### در صنعت سوال و جواب

گفتش خاقان خرد گفتا بجا است

گفتش فقور دل گفتا سزا است

در صنعت جمع مفرد و آن چنانست که متعدد می چند را

در یک صفت جمع کنند

رزم و خشم و کین او محنت نما

بزم و لطف و حب او راحت فرا

### در صنعت لفظ و نشر و سیاق الاعداد

اشهر و بزمین در کباب و بدان

آسمان و مهر و ماه نو مخوان

### مدح حاضر و صنعت کنایه

ومی وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر

امی فروزان پر تو شمع منیر

در صنعت متلون و آن چنانست که یک شعر بچند وزن

خوانده شود چنانچه این شعر که در چهار بحر صادق

می آید

اول فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

دوم مفتعلن مفتعلن فاعلن

سیم فاعلاتن فاعلاتن فعلن

چهارم فاعلاتن بفاعلن فعلن

بازومی نیرومی تو پشت هم

پنج نیکو تو زور کرم

در صنعت مقطع و صنعت واسع الشفتین و حسن آن

ظاهر است

دادۀ تران داوران رادآوری

زاروزردان رازوزور آوری

## در صنعت موصل دو حرفی و مرصع

سایه تو برترین سایه هست	پایه تو برترین پایه هست
-------------------------	-------------------------

## در صنعت موصل سه حرفی و ترک الف

بمهر میدیدم تیز جنگ	بمهر میباید شیره جنگ
---------------------	----------------------

## در صنعت موصل چهار حرفی

گشایه خلقت به بشر بهجت بشیر	گشایه طبیعت بخیر گیتی مشیر
-----------------------------	----------------------------

در صنعت موصل کل و آن چنانست که در کتاب حروف

همه ملحق باشند

چو چشم عیش و بهشت است شد	بشت بهین پیش خشت است شد
بجشنه پیشه است شد	بشبه پیشه است شد

در صنعت معما، نام مبارک علی صاحب

صاحب‌الظاهر ز نامت‌شان فیض	فروق عقلی پائی عدلی جهان فیض
----------------------------	------------------------------

در صنعت تجاہل و حسن آن مشہور است

شمن یارائی تو یارومی تو هست	اس یاغال تو یا موی تو هست
-----------------------------	---------------------------

در صنعت تضاد و آن کلمات ضدیکدیگر یکجا فرام  
نمودن باشد

آب تیغ آتش جان حسود	باد تیزت مرص خاک عنود
---------------------	-----------------------

در صنعت استدراک و آن چنان باشد که مصرع  
اول شعر خلاف مدح معلوم شود و بعد خواندن مصرع  
ثانی سر را صفت ممدوح بوضوح انجامد

اہل جوہر را نکردی قدر گاہ	کشن بخشیدی ز رو ملک سپاہ
---------------------------	--------------------------

در صنعت مقلوب بعضی که بعضی لفظ مقلوب باشند

## چون علم و محل

هم به جلوت شان و علمت بر محل | هم به خلوت فکر علمت پر عمل

در صنعت مقلوب کل و آن چنان باشد که هر کدام  
مقلوب دیگری بود

مقلوب سوزدانی پهلو ان رو هم را | مقلوب شویش پنداری عدوی شو هم را

در صنعت مقلوب مستوی و آن چنان باشد که هم  
راست توان خواند و هم باز گونه و این مشکل ترین  
صنعت هاست

را می شپت کرد درکت بیش یار | رام و پشت روز زورت شیر و مار

در صنعت تلمیح و آن چنان باشد که شاعر در شعر  
خود اشاره نماید بقصه

هم تو پادشهن کنی در کارزار	انچه رستم کرد ما اسفند یار
----------------------------	----------------------------

### در صنعت تشبیه مطلق

عقل تو چون مهر روشن ساز ملک	بذل تو چون ابر گلشن ساز ملک
-----------------------------	-----------------------------

### در صنعت تشبیه عکس

گل ز رشک خلق تو چون خار شد	خار از لطف تو چون گلنا رشد
----------------------------	----------------------------

### در صنعت تشبیه شئی فی نفسہ

گر بود مثل تو در عالم توئی	ور در گرباشد چه تو آن هم توئی
----------------------------	-------------------------------

### در صنعت تشبیه تفضیل

مهر قدری لیک مهر با شریف	ماه حسنی لیک ماه بی کلف
--------------------------	-------------------------

### در صنعت تشبیه کنایه

آتش تر خوش در آب خشک بیز	بر جراحات های دشمن شک بیز
--------------------------	---------------------------

### در صنعت تشبیه و ط

رنگ وردار قایم است آن وی تبت	بوی گل وردایم است آن خوی تبت
------------------------------	------------------------------

### در صنعت تشبیه نفی

نیست گردون عتبه ذیشان تبت	نیست شمس این شمه ایوان تبت
---------------------------	----------------------------

### در صنعت تشبیه تشبیه

نظم من شد همچو مدحت سربند	شعر من شد مثل صفت ایلسند
---------------------------	--------------------------

### در صنعت ارسال مثل

گشته ام از فرط لطف فیضیاب	فرو راصد نور باشد ز افتاب
---------------------------	---------------------------

### در صنعت تضمین

هر کس از عدلت روایت میکند	باشند از منی چون حکایت میکند
---------------------------	------------------------------

### در صنعت تجاہل القاب

حرف تو صیفت نماید تا کجما	ببرک باقی بعد ازین گوید و ما
---------------------------	------------------------------

قطعه بند

تا که باشد سایه چرخ برین	مستقل بر تارک اهل زمین
--------------------------	------------------------

در صنعت طبع و آن چنان باشد که یک مصرع  
فارسی بود و یک مصرع آن عربی باشد

خلق زیر چتر عدلت شاد باد	ظلم کم محدود الی یوم الطناب
--------------------------	-----------------------------

قطعه صنعت توشیح و تاریخ و توشیح آن چنان  
بود که اگر بعضی حروف را از میان شعر یا از شعر  
از جای که خواهند علیحده بنویسند بیتی یا قطعه  
مجموع شود چنانچه از حروف توشیح که درین مثنوی

مندرج اند

هزار شکر که سالار جنگ یوان مانند	هزار حیف که مرث از جهان بلج الملک
سراج گل شدوزان بلخ فروزان مانند	بگفتش ز سربساط این تاریخ

صنعت مربع که در وزن مثنوی نیامده

سالاری	باشوکت	دستوری	باشمیت
دین داری	بادولت	باعظمت	دستوری
سرداری	پرہمت	بادولت	باشوکت
ہوشیاری	سرداری	دین داری	سالاری

م

قطعات  
تصنیف بلبل ہندوستان شاعر باد و بیان محی در فرار علی صنا  
متخلص بہ وصفی شاگرد رشید امام مصطفی امام الشعرا حاجی الحرمین  
مقبول رسول الثقلین شاعر و حمید جناب حضرت مولانا

مولوی غلام امام صاحب متخلص بہ شہید زاد فیض نام

و مدظاہم

شاعر بے مثل استاد زمان

مرحبا سے باقی شیرین سخن

ناپید آمد نظیرت در جهان

وہ چه خوش کردی رقم شنوی

نظم روح افزا شدہ تاریخ آن  
۱۲ ۹۳

بعد طبع از وصفی جادو رقم

ایضا

خوش رقم کرد باقی ہمہ دان

نظم دلکش لطیف و پاکیزہ

گفت دل شنوی نور افشان  
۱۲ ۹۳

بہر تاریخ طبع با وصفی

لہذا

در مطبع مفید عام آگرہ با ہتمام احمد خان صوفی بہ ماہ ربیع الاول ۱۲۹۴ھ

پیلریہ اختتام در بر کشید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پس از حمد شاهنشاه لایزال

شاه میکنم شاه گیتی ستان را

و بعد بگنجد شاه معظم

ز پایش بشد پایه بر سران را

ز زونش نکونی و نام آورنی

بدان آف را کلمه اتصالی

الف اوج و اقبال و افروز

که تخت دوستان و عرش عالی

از وفخر و نازت هندستان را

پرس آف ویست نامش بعام

ز زایش رفاه و رعایت جهان را

ز سینهش سر سروری است بزمین

هم او بیت احسن کرب خالی

ز فایش فراست تفاخر نمود

زواوش و فاعده اش اقرین شد

زلامتن به لندن فزون شد لیاقت

زهی نام نامی که هر حرف خاشر

بگرید و کتوریه جان عالم

زپشانی او عیان فرشاهی

کلانش چو کلیل گردون بنوع

سپهر جلال آسمان نبالت

میدین اختر برج جلال دولت

سز و تکیه کرده اش مهران نور

زجوزا که نبرد خاص میانش

همه سزاران ندیده بدر کمال

زیایاری او بیاران بقین شد

رسینش سرریه ولایت سلاکت

بیک خلق مخصوص او اختصاص

کز و باد سر سبز بستان عالم

سرا و سزا و اوصاحب کلاهی

سپاهش ز انجم بکثرت فزون تر

خط استوار جهان اصالت

ببین گوهر درج قبالت شیمت

هلال گریه اش ماه منور

بود برق شمشیر سان میانش

بود هاله بدر بار و جمائل

چنان نخت او کرده کرسی نشینی  
 بدر بار چون مه بجاه تخشم  
 به کلکته و بیبی بزم عاشق  
 به گلگشت هندو کن غم کرد  
 چکوم سرور و نشاط ز من با  
 تماشای تعظیم گاهش چهری  
 همه را داد و ذراهی بر آه  
 نمودند و او دیده باز گس آسا  
 قدم زد بهر جا که آن شاهزاد  
 بونق مراتب بونق در ارج  
 مشرف شدند از ملاقات شاهی

نه شد عشق و کرسی بستی گزینی  
 رعیسان رایان بگردن چون نجم  
 نه همیشه ز قبایل بگرفته جاش  
 که یور صفت و چین غم کرد  
 بهار و گشته هندو کن با  
 ز تو قیر و کمریم جاش چهری  
 بیونی که سازد بر حمت گاهی  
 بدوق تمنا به شوق تماشای  
 در وصف حاکمان همچو سر پستای  
 بقانون فرمان و دستور ارج  
 منفرد شدند از عنایات شاهی

مبارک شود مقدم او زمین را  
 کز آن حیدر آبا و آبا و گرد  
 همه فیض یابند از فیض عاشر  
 اگر حیدر آبا و دیدی بدیدی  
 که اینجا زهر جا کسانند چندان  
 چه هند چو شامی چه رومی چه تنگی  
 ویرین ملک هر کس گذرین نماید  
 امان است این شهر خلق خدارا  
 نگفتم ز بهر عسایای اینجا  
 فقط کروم از حال این ملک که  
 برین ملک چشم ترجم کشاید

حقوق از رساند نظام و کین  
 رعایا از و خرم و شاد گردد  
 بماند نیکی درین ملک شاه  
 بکنه مراد کلام رسیدی  
 ز مدرا س و هند و ستانند چندان  
 چه ایرانی و کابلی و فرنگی  
 بهر حیل بس گذر می نماید  
 نگفتم براه تکلف خدارا  
 نه برگشته جنگ و دولای اینجا  
 که تا داند این مفر و پشیده را  
 اگر ایفای معنی نماید شاید

شود فیض جاری ازین فیض علمی  
 چه باشد عجب عجز من گر پذیرد  
 نباشد به دنیا به از حق ربانی  
 اگر شاه را عدل و انصاف باشد  
 تو باقی مگر مدیون استی  
 چه دانی که از عدل و انصاف گویی  
 بی عدل و انصاف آن شاه و نشان  
 چلویم که چون سکه او روان شد  
 چسان است ته نامه بهر شهر یار  
 نه از جورش کسی خو اگر گشته  
 علمها نمودند دور از قوانین

بگیرد خلق خدا نام نامی  
 یکی ملک بخشد دو صد ملک دهد  
 که از حق ربانی است این حکمرانی  
 نه این صاف گوئی من لاف باشد  
 عجب نکته سنج و زراکت پستی  
 به این خوش بیانی کنی صاف گوئی  
 هوید است مانند مهر و نشان  
 چسان زیر کش تمامی جهان شد  
 چو تقویم پارچه نامد بکاری  
 ز بدکاری خویش بکار گشته  
 غلها نمودند در نسق و این

بفرط اتفاق و براه شرارت  
 به انبوه فراق و فوج قشونها  
 نظام اندران وقت که دست یاری  
 چنین امنی دهند گاهی گذشته  
 به دست چنان عام شد پایبانی  
 چنان جمعوه را حفظ جان نینما  
 همه بوم ویرانه آباد گشته  
 بهر ملک شد جاده انسان مصفا  
 دو جانب و ختان اقسام نگر  
 چنان بسته بهر خیمه بار برقی  
 هم از بحر و بر شد خبر تا ولایت

یکی دیگر می آه می کرد غارت  
 نمودند با هم عبت کشت و نهها  
 ازان میکنند تا کون شهر یاری  
 چو او معدلت منج شاهن گشته  
 که خود میکند گرگ بزرگ شبانی  
 که باز نش بچنگ آشیان می نماند  
 فقط خانه بوم بر باد گشته  
 که ره میرود دیده بر لبه اعمای  
 که در تابخ و رش چسان ساگستر  
 که غربی شد آگاه از حال شرقی  
 و زانجا بگیتی نموده هدایت

چنان گفتگومی کند خلق با هم

هم عاشق ز معشوق خود کام

روان کوه یل و وفانی بد انسان

چو تخت سلیمان روان بزین شد

چنان حامل سنگ و اشغال گشته

رفیضش سبکدوش گردیده حیوان

ز اسبیم سخن گرفتند قوت +

از ان زور هر کار حرفت قوی شد

رسیده بدان گونه صنعت پای

اگر قرار شد عکس قدرت حکمت

بهر کار شد ختم صنعت فرائی

که جنی نگوید معنیات را هم

که صد بوسه یکدم به پیغام گیرد

کز ز رحمت بگذرد گشته اسنان

از و ملک عالم زیر نگین شد

که هر کس از و فارغ البال گشته

ز سووش گرانمایه گشته صد سال

کجا زور بازو و کجا زور حکمت

چگونه جهان کهن انومی شد

که بسته نقاش تصویر سنا

ز بهر آدو مانی ربودند بقبت

درین عصر حق کرده ز نمانی

هم از گیاس شمعی نمودند پیدای  
 نه تا رفیقه نه موم و نه روغن  
 فروغش ز یکجا بصدای مکان شد  
 نیش چون نل آب زویده پنهان  
 بهر شهر کان روشنی بر زمین  
 بدان گونه پلست گنگ و جمن  
 بهر جا شد از چشمه آب جاری  
 بهر خانه نهر می جدا شد روانه  
 شفاخانه بهر علیان بنفلس  
 بهر ملک و هر شهر تیار گشته  
 اگرش بایس این ملک دل نبود

که مهتاب بر سطله اش گشته شیدا  
 فقط گشته چون نجات آن شاهن  
 تو گوئی که چون آب آتش روان شد  
 ضیائی چون نور تجلی مسایان  
 زمین را شرف بر سپهر برین شد  
 که حاجت بکشتی مانده زمین را  
 زیر آبی اوست این تازه کاری  
 که چون صحن باغ است هر صحن خانه  
 پی بیکیان و غریبان بد اس  
 بس آسائش خلق بسیار گشته  
 به این سوز و روی تو چه نمودی

<p>         اگر خشک آتین سازد و چهل          سفارش نماید بر آریا          به حاجت مستندان نماید          ازین آمد و رفتن آخره شود          ترا صبر نماید که انجام بینی          که خود میکند شاه حاجت آری          بود تا همان در جهان نرسد          بروخل و کتوریه با و ایم          جهان همچو مهر است او مهر حسابان       </p>	<p>         ز دریا بشکلی چرا گشته داخل          رعایت نماید بحق رعایا          دو ابرود رودل و جان نماید          گر این امر مکنون خاطر نبودش          تو باقی عجب شخص محبت گزینی          خبر در حرف سوال آری          خدایش در آفاق پائین آید          بفضل سیما و انضال مریم          که او مالک هست و عالم چو طفلان       </p>
--	--

بس این مالکه با و این ملکش

جهان با و در زیر فرمان کلکش

# خاتمه الطبع

الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين والعاقة للمتقين والصلوة والسلام  
 على رسوله محمد واله واصحابه وانزواجه وذرية اياته لجمعين  
 اما بعد برامی بیاضیامی سخن سنجان عالی فکر مخفی مانده  
 این نامه نامی که در تهنیت تشریف آوری جناب شاهزاده  
 پرنس آف ویلز صاحب باور بکشور هندوستان حکیده گلک  
 جواهر سلک خکده سخن راساتی راجه بابی دادم خسته و قبایله  
 در مطبع مفید عام با بهام احمد خان تخلص صوفی مطبوع گردید  
 اگر سخنوران برین نامه نظر تعمق خواهند کشاد و او سخن خواهند  
 از آنکه سری بیکته دانی است و اندک چه ریزش معانی است  
 حالا چند رباعیات از دیوان جناب ممدوح در خاتمه این نامه  
 می نگارم تا قافیه سنجان از لطافت اقسام کلامش حظی وافر  
 بردارند و این چند شعار را از معدن طبع و قادش انمودی

پندارند عیند و کرمه

کاتبه کترین محمد بن لکنوی ابن یووسی محمد باعلی خوشنویس

# رباعیات

ایوان رفیع و قصر روشن چه کنم ز قند و گدشتهند یاران همه	در منزل بی ثبات بسکن چه کنم انان چه نموده اند ما من کنم
---	--

## وله

در کون و مکان ز این آن هیچ مگو خود هیچ بدی و باز خواهی شد هیچ	بیجست همه کار جهان هیچ مگو ای هیچمندان چمنجان هیچ مگو
--	--

## وله

احوال جهانیان بدیدیم بسی در ظرف ماند یکدی باقی نیست	هر کس نخیالیست و فکر هوسی افسوس که نیست اندرین خاک بسی
--	---

## وله

تا در عدم و وجود هستی هستی	همواره تو در نفس پرستی هستی
اندیشه هست نیست در گنگنا	کز روز ازل هر آنچه هستی هستی

## وله

من پیر و حضرت فرالدنیم	عطار شده است مرشدیم
بونی دارم ز طبله توحیدش	یا بادیم شمار یابیم

## وله

سود از ده آدمم ز کوی عطا	دارم نظری بصدق بونی عطا
چون عطر و ماغ دل پریشان دارم	پرست شام من بونی عطا

## وله

جز نقص هیچ مایه بهبودی نیست	سودا چکنم غیر زیان بودی نیست
-----------------------------	------------------------------

باز آردل خویش که باز ارجان	خوابت و خیال و این دو را بودی نیست
----------------------------	------------------------------------

وله
-----

من زله ربامی حضرت عظام	مندی طبله شکست اندر بارم
بومی دارم ز ناله اسرارش	منت نبود ز آهوت آتارم

وله
-----

جانانه ز دل گذشت و در دل باقی است	پوشش همه جا
در سینه دلم شکل بسمل باقی است	گر گرم فنا
اورفت و بوصل رفتگان شد مسرور	تا هیچ نشود
آنکس که با او گشت واصل باقی است	صد و او ای

وله
-----

نه بزم بود نه من ملاقی باقی	نه جام زده شیشه و ساقی باقی
-----------------------------	-----------------------------

خار و خم و حمله دستند خرابه | یک نشه و حدت باقی باقی

وله

نه جان نه تن نه رومی ابرو باش | فی تاب تو ان نه زور و بازو باش  
هست همه نیت است اما باقی | باقی باشد کیکه با او باشد

وله

بود همه را مدار بر تا بود است | نابود است آنچه در نظر با بود است  
بود از نابود گشت و نابود از بود | هستی همه غفلت تو و ما بود است

وله

گاهی بجهول آرزو باشم | گاهی بوقوع رنج و غم باشم  
زین هر دو گریختن از نیستی | یا ناشادم درین جهان باشم

وله

تا کی بغم وجود باشی مغموم	انجام تو بود را بتدایم معلوم
راز عدم و وجود گشته مفهوم	موجود تمام هست باقی معدوم

وله

عالم همه غرقه فنا خواهد شد	و این طرفه گزین فنا بقا خواهد شد
زین فانی و باقی و درین بود و نبود	حاشا ادراک از آشنا خواهد شد

وله

باقی نه من و نه تو بانی باقی +	جز ذات خدا هیچ ندانی باقی
--------------------------------	---------------------------

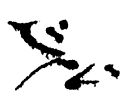
زین هستی و نیستی تحمیر دارم

باقی فانی است عین فانی باقی

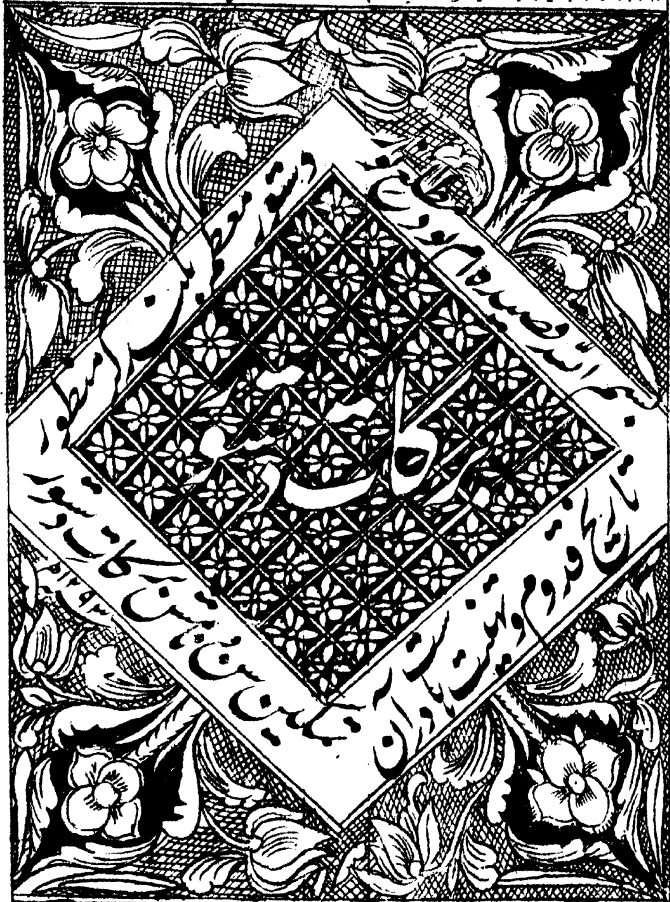
بسم الله الرحمن الرحیم

انظم دلکش نجات شهنشاهی حضور ملکه معظمه دام اقبالها از راجه باقی

<p>دلم زین حقیقت نه آگاه شد وگر بر هندست بی حاصل ست پس این شتهار شهنشه ز چیت نمودند در اس راجه پیراغ رسیده شتهار با انجام خویش بیان کن که راجا و سلطان کیت بشد دوران ملک میسور سور که گوش فلک گشته از هول که ز رانا چه پرسی که ناکام شد کسی را فراغت باین دور نیست بیه خصب گشته است ملک نظام بحق قدامت وظیفه خوراند ز شان اگر باج گیر دروست به اولاد شان ریاست دهند جهان را سر انجام دیگر شود</p>	<p>کوین بر شنیدم شهنشاه شد شهنشاه یورپ شدن شکل است که در خطه هندیک شاه نیست بشد باغ دلی زبون تر ز سراغ آورده شد پراننده چون نام خویش بجرات و لاهور و ملتان چیت چه غمناک شد راجه ناک پور چنان بانگ فریاد زد هو لگرا ز مرهت چکویم که گننام شد فروع حکومت به اندوز نیست بروده بروده شدند اتهام کسانیکه باقی حکومت و راند شهنشاه را تاج بخش میسر است به انصاف که حق سانی کنند به ملک شاهی مقرر شود</p>
---	--

<p>در آن وقت این نام بانامی است وگر نه فقط لفظ بمعنی است</p>	
--	---

قصیدہ فتح و تہنیت مسیحی برکات و سوس



نشر لاہور  
لذرا نیرۃ چول صنایعین سبلاہ



ع ۱۷۹۳	ع ۱۸۵۶	آب یورپ از دکن صیت قاری برگزید	ع ۱۷۹۳	جندا اغراز و گوئی مرجا غم بلند
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	کرده سیر بحر و برشایان بسا آفتاب	ع ۱۷۹۳	شکر شد آما از لندن وزیر احمد
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	سعد آمد سعدان مختار ملک آصفی	ع ۱۷۹۳	سعد سر سالار جنگ آمد بک آن بلند
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	صد پاس آمد وزیر عظیم شاه دکن	ع ۱۷۹۳	پر طربا بل دکن بان کوشش دیند
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	آدا و پیشک چو در تاریک شبانه	ع ۱۷۹۳	آما و ز انسان کن در بیان نبی و منند
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	گشته تکیک خشک بهم بی او دکن آید	ع ۱۷۹۳	ابر رحمت آمده گویا پاس حق کنند
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	خوش بقصد آمده نواب سر سالار جنگ	ع ۱۷۹۳	واب شد گوئی گل مقصود یک ستمند
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	استحان کرد او آباء تاب گرم در را	ع ۱۷۹۳	بحر و بر همچون صبا پیوست و بلند
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	حق خپان بر نظام ملک شاه کاجو	ع ۱۷۹۳	مختی کرده گوارا پاک طبع حق پسند
ع ۱۸۵۶	ع ۱۸۵۶	کرد او ادب و طاعت شطاعت زدان	ع ۱۷۹۳	جمله حکم فیسیر را بشد او کار بند

<p>هر کجا هم کرده او نام ولی نعمت بلند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>سیر فرموده جهان کار نمایان کرد <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>ماه شعبان اگست مد هم آن طالع بلند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>در ربیع الاول اپریل خوش غم منزل <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>بس عجائب باز شاید دید با خاصان <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>پنج ماه کامل آن مهر از قوت کرد <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>روم دید و دیده صدر لندن اسکاٹ <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>مصر دیده هم عدن پیرن ایلی دیده <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>دید سائر مرز بانان ابر هم دل سپند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>القاسی شاه هر ملکی بصد بخت بره <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>هر کسی شلک سلامی ابرود می کار بند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>جایجا تعظیم وی هم میهمانی هر کجا <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>صد جهان آن ملاز الطاف شهنشه بره <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>بر کون و کتوریه شاه شهان بن <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>اتحاد از جمله در ایران که مانوس هم <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>احتملاط و طیس آن شهنزاده نیکو سیر <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>بهر شاهنشه نمود او میهمانی ساز مند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>کرد شاهنشه زبس و می گرم تمایش <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>خاصه هندی مرکب اطعمه باطخ و قند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>شد چنان میهمانی شایسته بن مقبول <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>از مزید الطاف آن شاهنشه مدرس بلند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>شاه لقب کردش زکونیک اتحاف بهر <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>و اما آن سوی دریا بار هم نامش بر بند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>شد زان و شن گهر کار یکله زبس آب <small>ع ۱۸۶۷</small></p>
<p>دعا را پیش بین رایج سانی گویند <small>ع ۱۸۶۷</small></p>	<p>از ازل تقدیر و تدبیرش همان با محب <small>ع ۱۸۶۷</small></p>

ع ۱۱۹۳ جندارای رسامی اوج انور طاش

ع ۱۱۹۳ مر جا جاه و جلال و شمت و غم بلند

ع ۱۱۹۴ سر بلند آن غم و نیشست در پیش

ع ۱۱۹۴ کو نصیب دشمنان از زینیه بر باشد گزند

ع ۱۱۹۵ زحمت پایش همانا حکمت یزدانی است

ع ۱۱۹۵ تا که هم بوده با پاسامی سران گردان

ع ۱۱۹۶ باسد در بند و کن شلش کسی کاری کرد

ع ۱۱۹۶ این بهامی مقصد محمود افتادش بلند

ع ۱۱۹۷ ملک لهامی و جانب نیک شد تخریب

ع ۱۱۹۷ رانده از بس هم چو سکندر به بحر و بر سمند

ع ۱۱۹۸ در شلاه از نه جویند ز انصافی اگر

ع ۱۱۹۸ حق چنین نبود بهایش زیر این نیل بند

ع ۱۱۹۹ از پی عین الکمال نخت بیدارش مام

ع ۱۱۹۹ مروان چشم مهر و ماه اقسام پسند

ع ۱۲۰۰ میکند بکلین دعا و شکر وی شام و صبح

ع ۱۲۰۰ جاودان از عنصر او دور باشد گزند

ع ۱۲۰۱ بعد بقدم گشته قدری گو مز این شکر

ع ۱۲۰۱ شد با لطف از جناب حق عطا صحت

ع ۱۲۰۲ شد بقدم عید شعبان و بصحت عید

ع ۱۲۰۲ عید بر عید این با یون چار عیدش سازمند

ع ۱۲۰۳ باز فغان نیک شاد آمد با د شاد تر

ع ۱۲۰۳ شاد و لطفش همه اجاب شد این شاد

ع ۱۲۰۴ شاه اینجا بر سنین بقدرش بهر صم

ع ۱۲۰۴ عیسوی اول دوم بهجری بقصد شهر بند

ی ه ج

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در حمد باری تعالی

از کجا آمدم نیاید رنم	کیستم من بخوش حیرانم
باز رفتن چه است نامفهوم	سبب آمدن نشد معلوم
قیدی مجلس تن اندهم	از که پرسم که چون من اندهم
نه کسی از دوان این راست	نه نهی پیش منی درسی باناست
تا به پرسم از آن طرف خبری	نیست پیداز رفتگان اثری

که چنانست عالم بیچون  
 عقل را نیست اندرین راه  
 یا الهی بجز عنایت تو  
 یا الهی بده تو آن توفیق  
 یا الهی چه حمد خواهد بست  
 یا الهی کند چه نعت رسول  
 یا الهی بجز تو را بهم نیست  
 یا الهی بجز تو نیست کسی  
 یا الهی ولی بده پرورد  
 یا الهی غریق عیسانم  
 یا الهی نه خولم و نه زشت

چون شود آگهی چه سازم چون  
 فهم و هوش کسی نشد آگاه  
 ز رسید کس به کنه قدرت تو  
 که صفات ترا کنم تحقیق  
 آنکه خود اصل خویش را شناخت  
 و آنکه خود گمراه است و نه معلوم  
 جز درت پستی و پناهم نیست  
 که با و ملتجی شوم نفسی به  
 که کشم در غم تو ناله سرد  
 از تو باشد امید غمخوارم  
 قدر تو دوزخ است و بهشت

یا الهی هر آنچه خیر و شرف است	همگی از قضاست و ز قدر است
یا الهی چو اختیار من نیست	بایمه کار و بار کارم نیست
یا الهی شناسی تو چه حکم	شکر فضل و عطای تو چه حکم
یا الهی هر آنچه می خواهی	میکنی ز آنکه خود تو آگاهی
یا الهی چه خواهی از دنیا	کز تو ام خبر تو نیست و هوا

یا الهی چه خواهی از تو من آه

میکنند خواهش تو خواه نخواه

## غزل

یا الهی جهان برای من است	در رضای تو گریضای من است
یا الهی توئی حکیم شفیق	در و خود ده که این دوای من است
یا الهی نه برق بیاب است	شعله آه جان گزای من است

یا الهی غریب و عدو کجاست | شور فریاد های های من است

یا الهی بقای باقی بخش  
عین فانی است کاین بقای من است

انظار مذہب

همه مردم به کثرت وقت هر یکی را دلیل و برهان است همه را بانیاز و عجز و خضوع هیچ کس شکر خدائی نیست نه کسی هست منکر خلاق مذہب من پسر ایامی ملتمس زندگی است و مینوشی	صند یکدیگر اند و در ملت بادی هست و پیر ایمان است بی گمان جانب حق است جو پس به نزدیک من جد نیست نه کسی هست کافر رزاق هست پیرغان من ساق شغل من مستی است و در هوشی
--	---

قبله من خم است و مختانہ

چشمه ز فرم است پیمانہ

## عزل

ذکر من ذکر بادو ناست

بادو اکسیر دل چو سیاب است

قبله رو ابرو تو محراب است

کھر و ایمان فسانه خوب است

عالم کشف عالم آب است

غیر می کی قسرا رمی گیرد

ای معان جز رخ تو رخ نکنم

ساغری ده که خوشحال شوم

سایا هر چه باقی است بریز

که دلم بقرار و بیاب است

گر نه حق بین شود کی انسان است

گا و را بار خلق بر دوش است

آدمی بدترین حیوان است

آدمی صرف بینی و گوشت است

گر ز کردی بپشت خویش سوا  
 گرنه ز نیکونه قلبه ران گشتی  
 ماده گاوشیر داده بخلق  
 هم ز بانس وشت گوشت  
 هم ز کذب و فتور آزاد است  
 تا حیات است کار ساز زمین  
 لحم حیوانست قوت هر ذمی روح  
 استخوان زیب و سته افزا  
 ز بزرگ و فیض با جاری است  
 آدمی زیر نیست حیوان است  
 به شرت سگ است خومی وفا

قطع بعد زمین شدی دشوا  
 تخم هر قوت را انگان گشتی  
 رو غلش نیز گشته لذت حلق  
 گوش او هم بد می شنو شدت  
 هم ز کبر و غرور آزاد است  
 بعد مردن غذای زاغ و زغن  
 چشم هر گلیم ساز قنوج  
 پوست حفظ قدم ز بر آزار  
 آدمی در پی دل آزاری است  
 نه که حیوان علف خور است  
 کار در بان نموده آقارا

کار خالق تو گوچه ساخته

فعل انسانیت بانیاز شدن

زیب انسان به معرفت گوسی است

نام حق کردن است و روزبان

و دیده از بهر وید اسرار است

بشنو از اهل دل حکایت ها

دست بهر دو جانب دکنی

پا بر قمار راه خیر خوش است

زیست بهر خدا پرستی است

جان بجان آفرین نثار کنیم

دل مانند ل خداوانی است

غیر زود و غاچه باخت

نه که مست غرور و ناز شدن

نه که عصیان و حق فراموشی است

نه که این فحش گوسی و هدیان

نه که بهر نظاره یار است

تا کجا بشنوی شکایت ها

نه که بهر جفا بلند کنی پا

نه به گلشت باغ و سیر خوش است

نه که بهر هوا پرستی است

نه که بر هر حسین نثار کنیم

نه که جایی فساد شیطانی است

بخدا انگ و عار حیوانسیم	چنین شیوه ما که انسانیم
چو بهی بر وی انسانی	اگر نیست خوی انسانی
که درانیت خود سری کاکا	بلکه زان نیز بدتری دکا
از تو هر آن فساد و شرزاید	کی ز حیوان فساد و شر آید

ز بزرگ و گاو نیز بد باقی است  
 گرد در وقت و حسد باقی است

## عزل

گر نه بیند قصور انسان است	نور معنی نور انسان است
هم ز فهم و شعور انسان است	این دو و یها که یافتت وقوع
بزین مای شور انسان است	ریشه تخم معنی تحقیق به
کم ز عالم شعور انسان است	خوی انسانیت نمی بینم

آدمیت ضرور انسان است	ورنه حیوان از دست فضل آ
----------------------	-------------------------

پیش این چشم کور انسان است	همه غیب و شهود گر بیند
---------------------------	------------------------

گاو خرا حساب باقی نیست

به قیامت نشور انسان است

خدمت سالکانش بوشعاً

لذت چاشنی عرفان داشت

مهر آساز فرط مهر و صفا

ساختی تا شونه شیرین گام

عاقبت بین عافیت کیشی

گوش او هم بزخم پر خون بود

بعد ازین عرض کرد کی مو

بود مردی نخته نیک اطوآ

همه با ابل در در میلان داشت

بهر سحر گاه طشت پر حلو آب

نذر ارباب دل بجای طعام

به سر راه دید در ویشی

که رخس از طپانچه گلگون بود

اولش داد لقمه حلو آ

سه رخ را کف ز پنجه کیت  
 گفت در ویش هر که حلوا داد  
 گوش بشکست و کام شیرین ساخت  
 آن وفا کیش زین سخن پرسید  
 گفت والله من نمیدانم  
 کمر خدمت تو بر بستم به  
 چه قدر شوخ و بی ادب باشم  
 عذر ها کرد با هزار اصرار  
 نه دلش شد ز طعم حلوا اشام  
 عارفان خیر و شر یکی دانند  
 دوست دشمن ز هم جدا نکنند

گوش معنی نبوش ز پنجه کیت  
 هم از و سر زد دست این بیدار  
 هر که آن ساخت هم این ساخت  
 هیچ در کت معنیش نرسید  
 ثم بالله از غلامانم  
 از میدان در گت هستم  
 که چنین رنج را سبب باشم  
 یک نشنید خبر همان تکرار  
 نه ز رنج طپانچه اش فریاد  
 سبب نفع و ضرر یکی دانند  
 بخدا جز خدا خدا نکنند

نشه را از خماری جویند	خار را هم بار میگویند
سج و راحت نمی کنند جدا	فقر و دولت نمی کنند جدا

نعمه زیر و بم یکی ساز است  
یعنی این بیش و کم یک و از است

## عشر

عارفان رحساب کیسان است	سایه و آفتاب کیسان است
جرعه نوشان بزم وحدت را	درد و صاف شراب کیسان است
آشنای محیط شود ریاب	موج و سیل و جاباب کیسان است
نیست گرزق مهر و کین دل	لطف و لطف و عقاب کیسان است
هان ز یک پرده است این آواز	هر سوال و جواب کیسان است
چشم و وحدت نظر اگر داری	برگ گاه و کتاب کیسان است

بیش و کم را اعتبار صرف افزود	که احد در حساب یکسان است
گزر معنی نیافت آگاهی	آدمی باد و اب یکسانست

نیست گز فرق خیر و شر باقی  
 هر ثواب و عذاب یکسان است

پایه عمر هست بی بنیاد	لَوْ قَرَضْنَا كَمَا مَرَكَ فَرَسْتُمْ
قید صد سال عمر هست بنام	گر به بینی حساب تا انجام
زوت پنجاه بهر شبان در خواب	تلف سی طفلی است و شباب
بست و ضعف و ناتوانی شد	باقی عمر جمله فانی شد
بعد هشتاد سال کس حکند	غیر جان پروری هون حکند
هر نفس عمر را غنیمت دان	مفت فرصت شمار یک یک دان
چند دانی که عمر خود چندین است	بقیاس و گمان تو نفرین است

چندگونی که عمر من شصت است

این نه دانی که شصت هم زود است

## غزل

زینهارا اعتبار عمر مکن	به تغافل مدار عمر مکن
استماد بهار عمر مکن	باد تند خیزان مرگ آمد
به ثبات و قرار عمر مکن	هیچ هیچ است هیچ هیچ یقین
خانه بر برگذار عمر مکن	می برد نقد زیست در قضا
جابه زیر حصا عمر مکن	پایه ناپایدار هست این را
تکیه بر اعتبار عمر مکن	هر نفس می رود گشته عنان

چه نمائی حساب تضعیفش

نیست باقی شمار عمر مکن

صحبّت کیست در زمانه مفید	هوشمندی ز عارفی پرسید
یا که دمساز شاغلان باشم	واع پهلوی کاملان باشم
یا که باز اهدان زخم زانو	با ورع پیشگان بگیرم خود
وشت اوز حصیت دینم	یا ز مجذوب انس بگیرم نیم
فاعل و فعل را بهانه کنم	صرف با صر فیان زمانه کنم
یا که با فلسفی نیس شوم	یا که با منطقی جلیس شوم
که ضمیر ضمیرشان دانم	یا به نحوی به نحو یان مانم
یا که هم بزم همسران باشم	هم روی سخنوران باشم
صحبّت کیست فضل و اولی	با که بایست در دنیا
خاک برخاکیان توان انداخت	گفت اوست ز روح بایستاخت
قرب روحانیت کمال دهد	قرب جسمانیت ملال دهد

قرب حق عین وصل جانانی است	قرب تن آفت تن آسانی است
ساعری نوش کن ز باوه لا	تا کنی فهم معنی الا

چند مالوف ما و من باشی
چند مصروف جسم و تن باشی

## غزل

امی ز بستی غبار خوشیتنی	پرده یار غار خوشیتنی
شد حجاب تو بودنا بودت	از میان خیر یار خوشیتنی
دل مصفا کن و تماشا بین	که خود آئینه دار خوشیتنی
دل پر داغ خویش انون کن	که سر ایا بهار خوشیتنی
ذات خواهی صفات را بگذا	چند در اقبال خوشیتنی
چند با این و آن شوی مشغول	دشمن روزگار خوشیتنی

به توئی و منی هزار افسوس	رهزن رهگذار خوشی تنی
--------------------------	----------------------

ز سفید و سیاه کارت چیست	که تو لیل و نهار خوشی تنی
-------------------------	---------------------------

شش جهت یکت شود باقی

یکدمی گرد و چار خوشی تنی

خسرو می شد به عارفی چو پادشاه	حال زارش نمود استفسار
-------------------------------	-----------------------

که شدی از جهان چرا آزاد	خانه را از چه کرده بر باد
-------------------------	---------------------------

از چه آواره گردی سرانی	از چه سردر سر پریشانی
------------------------	-----------------------

ابریسان غیر گریه کارت نیست	جز زخم اشک و غبارت نیست
----------------------------	-------------------------

که خزان داد زنگ باغ ترا	که نمک ریخت زخم داغ ترا
-------------------------	-------------------------

همه تن از چه داغ و درده	از چه سر گرم آه سرد شدی
-------------------------	-------------------------

عارف از درد ناله زد بخوا	کاین چنین از غم منت چه حسا
--------------------------	----------------------------

حال من چیت حال خود بشو

که ز عمر تو مانده است قلیل

تا چهل روز هست بزم حیات

گر نمیری بیا به پیشم باز

شاه زین گفتگو ملون گشت

زار و زرد و نحیف و لاعز گشت

با هزاران خسرابی و خوار بی

باز در پیش آن فقیه آمد

گفت امروز روز موعود است

نشد از حال تو خبر معلوم

گفت افسوس غافل تو هنوز

چشم غفلت کشا و آگه شو

دل آگاه من شن است دلیل

پس از آن بچستی شراب مست

تا بگویم حقایق این را

رفت در گوشه خمول نشست

زین غم و درد حالش آبر گشت

منقضى شد زمان دشواری

ز غم و غصه بس دلیر آمد

بگفتم نقد ز لیت موجود است

نشد آن رمز گفتگو مفهوم

با چنین علم جا هلی تو هنوز

ای تغافل منش پریشان کار	غم گیر و زمرگ کردت زرا
شکله هر روز مرگ منی بینم	چه عجب گر همیشه غمگینم
هر کار روز مرگ در نظرت	عاش غم سزای پر خطرت
ادمی روز مرگ گرداند	بوس کی چنین پرافشاند

باقیا جز فنا به عالم نیست

انچه در هست هست جو غم نیست

## غزل

جوش هستی تمام جوش فناست	شور عالم همه خروش فناست
حاله دور عالم ای جباد	حلقه گوشوار گوش فناست
سانو واژگونه گردون	بر کف دست می فروش فناست
رخت هستی عالم تکوین	هر قدر هست بار دوش فناست

عالم هست نیست خواهد شد	این سخن بر لب خموش فنات
------------------------	-------------------------

همه خواب و خیال میداند	باقی آنرا که فهم و هوش فنات
------------------------	-----------------------------

جمعی از مطربان خوش آهنگ باریاب حضور شاه شدند شاه زان نغمه بسکه شادان گشت حکم در داد ساز بهر یک ا دفع که موضوع بد بصورت طشت خم مردنگ پس ز بی دشوا موج زن گشت کا طنبور شده پر سیم کیسه ساز رنگ	بادف و نای و بر بطوساز رنگ نغمه تر ز هر صفت ام زود گوهر افشان چو ابر نیسان گشت پر جوهر کنسند و در آما بی تکلف ز سیم وزر پر گشت گشت مملوز شربت دنیا ز آب گوهر بخشش موفور پر جوهر گشته دامن جنگ
---	--

بنا

بر کف دست هر جلاجل هم  
 مشت زنگوله نیز پر گوهر  
 فی زنگلی نامی و از مقسوم  
 همه در ساز عیش زان انعام  
 باز روزی سرودنغمه زدند  
 مورد هر عتاب گردیدند  
 هر یکی را بسزنگون کردند  
 دوف و مردنگ و برابط و طنبو  
 صاف آن فی بکون نای شد  
 کرد بیچاره و مکشی بسیار  
 عبرت افزاست کار و بار جهان

بود از فز فیض صد در هم  
 شد ز لطف شه کرم گستر  
 مانده ز انعام شاه خود محروم  
 گشته نائی ز درد و غم ناکام  
 ناپسند مزاج شاه شدند  
 ساز و ار عذاب گردیدند  
 ساز هر یک فرو بکون کردند  
 نه فرورفته ز نیسار از زو  
 طرفه سامان پیمانی شد  
 از همه بیشتر زبون شد و خوا  
 همه رسوائی است کار جهان

گر زمین را به آسمان دوزی  
نه دهندهت زیاده از روزی

## عقل

سعی بیجا سازد دنیا	به پنهانمانند روزی
عرصه تنگ است و راه با هموا	چه کنی ترک و تا ز دنیا
تا توانی بکار عقبی کوش	چند این حرص آزد دنیا
نفسی بیش نیست گزینی*	چیت عمر از دنیا

گر به عقبی فتنه می خواهی  
بایدت آتش از دنیا

مردی آواره گرد صحرا بود	غافل از رنج و درد دنیا بود
در پی او شافت پیل بلند	که رساند به آن غریب گزند

مرد خائف در سر ارکشا	خاست افتاد خاست باز رفتا
رفته رفته رسید بر چاهی	که مراورانه بد جزا و راهی
پیل بر چه نشسته در قابو	ساخت خرطوم خود چو لودو
بود آن چه سیه چو قسمت او	دو شجر رسته بد در آن زد و سو
این چو جبل المتین رسید بدست	چار و ناچار بر دو شاخ نشست
خواست تا خوب حال در بیند	هر چه باشد دست بنشیند
جانب راست چون نمود نگاه	دید موشی بزرگ و جسته سیاه
بن آن آنگبند است تمام	ریشیه مانده مثل رشته خام
جانب چپ نظر نمود بدید	موش دیگر عظیم و جسته سفید
آن هم از ضرب تیشه دندان	بیخ آن شجره خورده صورت <sup>آن</sup>
به تیر چاه دید و جست پناه	بود مار بزرگ در تیر چاه



چسیت آن چاه حوضه دنیا	کادمی رست اندرو ماوا
-----------------------	----------------------

بچنین چار موجه آفات
---------------------

گشته کف مائل لذات
-------------------

عزل
-----

میکنی اعتبار ای غافل
----------------------

نیست کس بایر غار ای غافل
--------------------------

با بلائی دو چار ای غافل
-------------------------

میکند تار و مار ای غافل
-------------------------

بچنین وز کار ای غافل
----------------------

غار و بهرست تیره و تاریک
--------------------------

گو که هستی بصد سر و لبک
-------------------------

بیل مست اجل تر از زوی
-----------------------

کار از دست رفته باقی نیست
---------------------------

رفته دستت ز کار ای غافل
-------------------------

که از وقت رافراغی شست
-----------------------

شاهی اندر زمانه باغی شست
--------------------------

به تفرج گمے باورفته

گلبنی نورس اندر و بود

پیش تر زانکه گل دهد گلزار

هر گلی کشن بر آمدی بطهور

روزی آن باغبان اندر باغ

بلبلی را بید کرد هر سو

عالم اندر دو چشم او شد تار

بینو دانه بنجوش آمد تفت

بار چون یافت او بخدمت شاه

گفت شه کاین کمی پیش رسد

چون از این در گذشت زوری چند

گرد خاطر ز سیر اوستی

کاندر و پامی حزن فرسودمی

از دل آن گلبنش مکندی خا

باغبان میرساندیش بخصود

تا کند از گل شکفته سراغ

برگ گل از شاخ هشته فرو

کارش از دست رفت و دست از کار

برق آسا بخدمت شه رفت

کرد شه را ز نقل گل آگاه

بلبلی اندر نرعی خویش رسد

گشت بلبلی بدام غم در بند

رفت و شه راز حال آگه کرد  
 پسرم در کین گه او بود  
 شاه گفت این به آن خویش  
 آنچه با خلق روزگار کنی  
 پسر باغبان باغ اندر  
 باغبان اول از نیامدش  
 پوی پویان ز خانه شد در باغ  
 نوجوان را بنحواب احوال دید  
 ناگهان ماری از درونش  
 چون بخویش آماز تو هم پیش  
 نوجوان را برگ تازه بدید

که ز بلبل بچرخ بر دم کرد  
 پراورا بخون او آلود  
 آخرش نیشتر بریش رسد  
 عامل خویشی از هزار کنی  
 شبی آمد غنود ما به سحر  
 راستی شد چو چاک پیر نثر  
 تا آمد بر دماغ بومی سراغ  
 تنگ چون جانفش در کنار کشید  
 بیضه ز بهره اش ز بیم شکست  
 نظری کرد بر سپر این ریش  
 سر قدم ساخت نزد شاه رسد

شاه دروم باغبان فرمود	حال مار و جوان شباه سرو
بست هر شخص از پیشه خویش	کانچه از خوب و از بد آید پیش
مار را یافت باغبان نظر بر	رفت وز می و ز این قضیه چو
بکافات کشتن پیش	بست ناگاه و بیل زد و بسترش
کشتن مار را بخون پسر	به ترگاپو به شاه برد خبر
هم ازین ماجرا سرابینی	شاه گفتا تو هم جز بستی
زنت داد کشتند درستان	حکم شد خد که جمله پردگیان
موجب رونق تصور شوند	اندران باغ مثل حور شوند
همه سیمین تنان کوه سمرین	همه مه پیکران مهر بسین
غیرت حور و فتنه ایام	همه آمو و شان کبک خرام
رخنه در جان و ستان کردند	دروم آهنگ ستان کردند

باغبان رفت بر دخت بلند	به تاشا فز از بهشت کند
تا که زان گلر خان سیمین تن	لذت روح یابد از ویدن
ناگه از گلر خان یکیش بدید	سر مهوشش پیش چشم حج کشید
اگر از حال باغبان گشتند	در پیش از هلاک جان گشتند
از درختش زیر رنگند	رخت هستیش از بدن کنند
دست بسته به شاهش آوردند	تا در بارگاهش آوردند
شه چو این قصه بدیع شنید	همیچ خود را دگر بجای نید
لحتمی اندیشه کرد و کارش	متعجب ز قبح اطوارش
پس بخون ریزش اشار نمود	باغبانش به عرض لب بکشد
کامی ز بود تو بود بهر نابود	راضیم گر گشتی بگفت حسود
لیک شه را ز انتقام چه سود	که پس از من چو من شود نابود

اگر از مرگ من بکام رسی	تو هم آخر به انتقام رسی
از مکافات بامشوا این	شالی از شالی ازرن ازرن
گندم از گندم هست و جواز جو	هر چه کاری بر می بویقت دو
چه شه و باغبان چه بلبل و ما	همه را هست کیف کردا

## غزل

عمل روزگار بر عمل است	قبض و بسط شمار بر عمل است
پیش می آید آنچه کرده است	خوبی کار و بار بر عمل است
گندم از گندم است جواز جو	حاصل کشت زار بر عمل است
گردش او بحسب قسمت است	آسمان امدار بر عمل است

روز محشر کنه هست روز حسا

باقیا گیر و دار بر عمل است

رفت روزی به پیش درویشی	باوشاهی عقیدت اندیشی
هم بدست آورد مقاصد دل	که کند فیض صحبتش حاصل
بی نیاز از جهان و مافیها	بود درویش مرد بی پروا
خوف فوج و سپاه هیچ نکرد	قدر و تعظیم شاه هیچ نکرد
حفظ آداب عز و جاه نداشت	پاس توقیر باوشاه نداشت
نه کشید از ادب به غرّه و ناز	پامی او بود سوی شاه دراز
شاه زین حال شرمسار می دید	چون گدایش را بنجاری دید
گر چه هستی تو تارک دنیا	به غضب گفت کای کیبندگدا
نخوت و خرو سرفرازی چست	لیکن این کبر و پادرازی چست
پادرازی من ازین آه است	گفت بان دست از کومه است
رعب شاهی اثر نکرد بدل	چو غرض نیست در میان حائل

بیش و کم نیت در تر از ویم	سگ و سلطان یکی است کویم
فرق شاه و گدائی و انم	قدر هر یک جدا نمی دانم

باقی از کامل است درویشی  
 بر شمشاد همیشه سر درویشی

## غزل

بادشاهی برای درویش است	شاه عالم گدائی درویش است
افسر فرق افسران جهان	زیر نعلین پایی درویش است
عرصه شش حجت باین وسعت	صحن دولت سر می درویش است
تارک بی کلاه تاج شه است	تن عریان قبا می درویش است
اشک فوج است و ناله طفل نواز	آه سوزان لوا می درویش است
لمعه آفتاب عالم تاب	پر توی از قدامی درویش است

رکن گردون عصای درویش است	بی ستون نیست بر زمین برپا
گوشه از ردای درویش است	صبح صادق که روشنی افراست
کر بگوید سزای درویش است	آنچه الفجر فرغت رسول

باقی این کائنات فانی هست

ملک باقی برای درویش است

چشم عبرت کشاورز غمگین شود	سرگذشت گذشتگان بشنو
همه بی پایه بودند نابود	طاق کسری که سرگردون بود
گشته آخر مقیم دار فنا	داز دارانمانده در دنیا
از سه گنبد یکی نمایان نیست	هم نشان از سید زلفان نیست
سقف او با زمین برآید	هم خورنق بنجاک همیش
قبه اردشیر بر جایست	نام هروان و حض تیمایت

<p>             قصر غمدان شد آخرش غمگاه              هر که آمد عمارت نو ساخت              وان در گزینت همچین هوس              بی چراغ است خانه اش داد              طی به شد نام نامی حاتم              خاک شد جسم کی قبا و آخر              جام عشرت که میزد چو شید              طعم موران شده تن تیمور              شذرا سکندر آینه چو پدید              پنج نوبت که میزدی سحر              از سلیمان دی بسازی نام           </p>	<p>             نه مکان مانده فی مکین و الله              رفت و منزل بدگیری برداشت              وین عمارت بسزیه بر کسی              کوهلا کو که تا کند بیداد              نه سلیمان باندونی حاتم              رفت همراه گرد باد آخر              عاقبت جرعه مات چشید              رفت بهرام گور هم در گور              شکل انجام کار خویش ندید              نوبت او چه گشت در آخر              که چنان تخت او بشد بر باد           </p>
--	---

تلیخ شد کام جان نوشوران	رفت نوشین وان او ز جهان
منغز سخاک خورده مار ایل	پنجه زور زال زر شد شل
رست هم جان تر هم زین دم	نیست باقی ز نهفتخوان جز نام
زاده ز او شمشماند بدر	پورشاپور هم ماند بدر
کار آسان گشته ساسان ا	بیچ نعمت ماند نعمان ا
سخت کی ارش یک کیومرث	تاج کی آن یک طیومرث
نام فغفور نیز شد معفور	ماند باقی از و فقط مذکور
ارد شیر آنگه شیر قوت بود	گرگ مرگش چو گوسفند بود
شاد کام از جهان بشد ناشاد	نیش زد گشته جان نوشین ا
بادشاهی نمود تا که کی	طی بشد نام نیک حاتم طی
خون شد از عاشقی دن پرتو	جان شیرین بداد شیرین نر

اشک زین مهر اشک افشان	پشتم گریان ز ملک فرمان است
نه کسی مهر کرده بر مهرباب	نوشدارو نیافته سهراب
کس به اسفندیار یار نشد	حاصلش هیچ زین دینار نشد
با فریدون چه کرد می گوی گون	تکیه بجایست بر تو وونی دون
از جهانگیر پرس اگر میری	که کجاست آن جهانگیری
نخل امید حضرت با بر پو	هم به گلزار مهند شد بنی بر
آن بزرگی نهاد اکبر شاه	کرد ز آئین اکبر می گاه
خورد شد استخوانش زیر زمین	یادگارش مانده جز آئین
ملک و اوزنگ و تخت و تاج و قبا	نامبارک بشد هایون ا
آنکه شاه جهان لقب میداشت	همه ملک جهان گذشت و لذت
سکه زد در جهان چو بدر نیز	شاه اوزنگ نایب عالمگیر

<p> نام حک گشت و سکه باطل شد  هر مزو زید و گرد و گیشنگ  بهن و آبتین و زرب طوس  ارش منو اسیاب طهماپ  اردوان و پلنگر و جهو  به خرابی هلاک گردیدند  راکان گنج شائگان گز  انچنان کس و گرنه یاد آرد  دلش از بیم مرگ پر خون بود  لقمه حلق موت شد لقمان  اندرین کائنات تا ایندم </p>	<p> نیر طالعش چو نسل شد  ایرج و ساوه شکل و هوشنگ  نوذ و سوسم و کاوس  کی پشین و شرادار جاب  گیو و کی ارش و سیامک و تو  همه پیوند خاک گردیدند  تلف مال خسروان گردید  گشته بر باد گنج باد آرد  انگه و انامی ل فراطون بود  بهرج حکمت ز رفیق پیش و آن  بنگر از عهد حضرت آدم </p>
---	---

جان سلامت نه برده است کسی	به کسی نخته یک نفس هوسی
---------------------------	-------------------------

غزل	
-----	--

غیر سبحان عزو شان باقی	نیست وزیر آسمان باقی
از پی هم ز خسروان باقی	کاروان کاروان و ان شده اند
رفته هم چو قلیچ خان باقی	چند مذکور رفتگان سازم
شده با بر زمین نهان باقی	هم مه عز و جاه قمر الدین
زین جهان شده به انجهان باقی	هم نظام علی رئیس دکن
یافت کی عمر جاودان باقی	کی سکندر بخورد آب حیات
آنمخداوند بندگان باقی	ناصر الدوله هم گذشت از دهر
دراغ دارم بدل از ان باقی	افضل الدوله هم به ملک ماند
انتظام است هر زمان باقی	اینک از شاه ما نظام الملک

رواق افروز و دومان باقی	دام این شمع نقشبندی باد
قیروان تا به قیروان باقی	حکم او باد و امانا ناند
تا که باقی است کن فکان باقی	حیدر آباد با دواز و آباد

جان شاری کنم به کارش  
تا که در جسم هست جان باقی

اول آن شاه را بگو محبوب	گر بود نام نامیش مطلوب
تا بویدا شود بطرز بین	بعد از آن با علی کتب تضمین

تمام شد

بقلم ضعف العباد و کمترین محمد بن عفی الله عنه متوطن لکنه  
ابن مولوی محمد با علی خوشنویس هفت قدم مرحوم کهنوی  
غفر الله عنونه

عنه  
شعیر  
محمود  
ابو سعید  
محمد  
عبد  
الله  
بن  
عفی  
الله  
عنه  
متوطن  
لکنه  
کهنوی  
محمود  
عنه

## نشر خاتمه از طرف مطبع

الحمد لله والمنه که این جمله شنوات مسمی به بهار عام  
 و صنایع و بدائع و پرینامه و تنبیحات باقی که از  
 تصنیفات جناب فادت انتساب کل سر سبد گلستان بلاغت بلبل  
 بوستان فصاحت شاعر نازک خیال ناظم بمیشال زبم سخن آسا جناب  
 ننگر دربارتی شاعر صاحب باقی دام اقباله که در هر نوی و سخن  
 داده که ابواب معانی بلند بر رو شعر کشاده اگر طور ظهوری بعد  
 بودی بر گوهر مضامینش و من تمنا کشوی اگر زلالی آبداری  
 دیده خود را یاب کردی هر مقصود و خواصی ازین دریای معنی خیز  
 بر آوردی آن که دل سخن بسپد چشم حقائق بین خواهد دید که  
 دریای مضامین در کوزه بهین آنجا که لبش تکلم می آید در تن

مرده جان تازه می آید اگر بذر صفاتش که محمود و جمیل است  
 سخنی را نم درین مختصر کنجاوش نیدانم ناچار از ان در گذشته  
 صفت کلامش بیان میسکنیم که این هر چهار شویات لاجوابش که شسته  
 از عقد پر دین او بین تاج فکر گزین به سخنوران هر یک گلدسته  
 نوبهار است و طره زین دستار اولی الا بصار بانحیان حقیقی تا دو  
 شمس و قمر این چارچمن فصاحت ادر بیج مسکون تازه دارد و  
 خزان گرد و پیش این چارچمن روسی نیار و آیین شمع آیین فقط

راقم الحروف کتبرین محمد بن لکهنوی ابن ابی محمد با ایدی علی غفر الله











